

"...مُحرَّک و بانی این نهضت قویم و رستاخیز عظیم، حضرت بابُ الله الاعظم و ذکرُ الله الاکرم است که چون کوکب دُرّی از افق شیراز طالع گردید و آسمان مُظلم ایران را از جنوب به شمال طی نمود و با تحمّل مصائب و آلام شدیده به سرعت و نورائیتِ حیرت انگیز از افق عالم ناسوت غروب فرمود." قرن بدیع جلد ۱ ص ۴۰

برنامه شهادت حضرت اعلی ارواحنا له الفداء

۱. مناجات شروع از آثار حضرت نقطه اولی
۲. مناجات از آثار حضرت عبدالبهاء جَلَّ ثَنَائُهُ
۳. ذکر دسته جمعی "سبوحُ قدوسُ ربُّنا و رَبُّ الْمَلَائِكَةِ و الرُّوح" (۵ مرتبه)
۴. لوح مبارک حضرت بهاء الله جَلَّ اسْمُهُ الاعظم
۵. لوح مبارک حضرت عبدالبهاء جَلَّ ثَنَائُهُ
۶. مقام حضرت اعلی از نظر دیانت بهائی
۷. غم و اندوه حضرت حرم
۸. قربانی

تنفّس

۹. مناجات از آثار حضرت بهاء الله جَلَّ جَلَالُهُ
۱۰. قسمتی از توقیع حضرت نقطه اولی
۱۱. لوح مبارک حضرت عبدالبهاء جَلَّ ثَنَائُهُ
۱۲. به وطن خویش مراجعت مفرما"

*خاطرات خدیجه بیگم , حرم حضرت اعلی

۱۳. شعر "رستاخیز"

۱۴. حکایت "دیانت من در کشور شما هم ترویج می شود".

*انتقال اجساد مطهره

تنفس کوتاه

۱۵. شرح شهادت

۱۶. زیارتنامه

۱۷. مناجات از آثار حضرت ولی عزیز امرالله

۱۸. صعودی دیگر

۱۹. ذکر دسته جمعی "هَلْ مِنْ مُفْرَجٍ غَيْرُ اللَّهِ قُلْ سُبْحَانَ اللَّهِ هُوَ اللَّهُ كُلُّ عِبَادٍ لَهُ وَكُلٌّ بِأَمْرِهٍ قَائِمُونَ" (۵ مرتبه)

همکار عزیز و گرامی

با عرض تحیات ابدع ابهی و اشواق خالصانه قلبیه , برنامه شهادت حضرت ربّ اعلی تقدیم می گردد . امید است با تدبیرات مدبرانه شما ناظم ارجمند این برنامه در فضای روحانی اجرا شود.

موارد ذیل جهت مزید توجه به عرض می رسد:

۱. لطفاً مضمون فارسی مناجات حضرت نقطه اولی (برنامه شماره ۱) را در فرصتی مناسب به سمع حاضرین برسانید.

۲. در صورت امکان برنامه شماره ۵ به صورت دکلمه اجرا شود.

۳. تقاضا می گردد به جهت ایجاد فضای روحانی در جلسه و مناجات‌هایی در فواصل برنامه ها توسط عزیزان زیارت گردد.

۴. در فهرست برنامه ها اجرای دو عنوان (که با علامت * مشخص شده) به صورت اختیاری است . در صورت وجود وقت اضافی و بنا به صلاحدید شما ناظم محترم اجرا گردد.

۵. بدیهی است خواندن اشعار با لحنی مؤثر و تأثیر مطلوب تری در شنونده ایجاد خواهد کرد . لذا خواندن شعر " رستاخیز " را به فردی که دارای مهارت کافی در این زمینه است واگذار فرمائید.

۶. متمنی است در این برنامه به جای خواندن شرح شهادت حضرت اعلی از نوار کاست یا CD استفاده گردد . عنائتاً ترتیبی اتخاذ فرمائید که پیش از تلاوت زیارتنامه فرصتی در حدود ۳۰ دقیقه جهت استماع نوار فوق در نظر گرفته شود . (لطفأً با صاحبخانه به جهت تهیّه ضبط و هماهنگی های لازم قبل از جلسه به عمل آید .)

ضمناً در صورتی که امکان استفاده از ضبط صوت میسر نشود ، متن شرح شهادت در برنامه ها به جهت اجرا به جای نوار موجود است .

۷. همانگونه که در عناوین برنامه ها ملاحظه می فرمائید برنامه " صعودی دیگر " بعد از تلاوت زیارتنامه و مناجات خوانده خواهد شد . لطفأً هماهنگی لازم را با عزیزان بفرمایید.

مؤید باشید.

۱. مناجات شروع از آثار حضرت نقطه اولی

بِسْمِ اللَّهِ الْمُتَكَبِّرِ الْمُتَجَبَّرِ

یا الهی أَنْتَ الْحَقُّ لَمْ تَزَلْ وَ مَا سِوَاكَ مُحْتَاجٌ فَقِيرٌ وَ أَنَا ذَا یَا الهی انْقَطَعْتُ عَنْ كُلِّ النَّاسِ بِالتَّوَسُّلِ إِلَى حَبْلِكَ وَأَعْرَضْتُ عَنْ كُلِّ الْمَوْجُودَاتِ بِالتَّوَجُّهِ إِلَى تِلْقَاءِ مَدِينِ رَحْمَتِكَ . فَالْهِمْنِي اللَّهُمَّ مَا أَنْتَ عَلَيْهِ مِنَ الْفَضْلِ وَالْعَطَاءِ وَالْعِظْمَةِ وَالْبَهَاءِ وَالْجَلَالِ وَالْكَبْرِيَاءِ . فَإِنِّي لَا أَجِدُ دُونَكَ عَالِماً مُقْتَدِراً وَ احْرُسْنِي اللَّهُمَّ بِكُلِّ مَنْعِكَ وَ كِفَايَتِكَ وَ جُنُودِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ . فَإِنِّي لَا أَجِدُ دُونَكَ مُعْتَمِداً وَ لَا سِوَاكَ مَلْجِئاً وَ أَنْتَ اللَّهُ رَبِّي تَعْلَمُ حَاجَتِي وَ تَشْهَدُ مَقَامِي وَ أَحَاطَ عِلْمُكَ بِمَا نُزِّلَ عَلَيَّ مِنْ قَضَائِكَ وَ بَلَاءِ الدُّنْيَا بِإِذْنِكَ جوداً وَ اكراماً ...

منتخبات آیات از آثار نقطه اولی ص ۱۳۷ و ۱۳۸

مضمون مناجات مبارک به فارسی:

بنام خداوند بزرگ منش دارا

ای معبود من ، تو همیشه حقی و غیر تو نیازمند فقیر. و من ، ای معبود من ، از تمام مردم با توسل به ریسمان تو منقطع شدم و از تمام موجودات با توجه به سوی مدین رحمت تو روگرداندم . پس ای خدای من با فضل و بخشش و عظمت و نور و شکوه و بزرگی خودت به من الهام فرما ؛ زیرا که من جز تو عالم و مقتدری نمی یابم و مرا ای معبود من با تمام ممانعت و کفایت خودت و سپاهیان آسمانها و زمین محافظه فرما ؛ زیرا که من غیر از تو معتمدی و به جز تو پناهگاهی نمی یابم و تو قطعاً خداوندی که پروردگار منی ؛ حاجت و خواست مرا می دانی و جایگاه مرا می بینی و علم تو به آنچه از قضایات و بلای دنیا که با اجازه تو محض جود و بخشش بر من نازل شده ، محیط است .

مدین : نام سرزمین در نزدیکی جنوب شرقی کوه سینا نزدیک دریای سرخ که نوادگان حضرت ابراهیم از همسرش قطوره در آن ساکن شدند.

هر وقت خدیجه بیگم درباره روزهای زندگی مشترک خود با هیکل مبارک و جدایی تحمیلی که او را از قرین محبوب خود جدا کرد و بلایایی که به آن حضرت وارد شد صحبت می کرد، چنان دچار غم و ناراحتی می شد که تا مدتی قدرت کلام را از دست می داد. اندوه و حرمان او هر شنونده ای را بی اختیار تحت تأثیر قرار می داد. حضرت اعلی چند ماه پس از اظهار امر خود با ملا حسین به قصد زیارت به مکه سفر فرمودند. نامه ای که آن حضرت قبل از حرکت از بوشهر به خدیجه بیگم نوشتند، درجه تعلّق خاطر مبارک را به او نشان می دهد. این نامه با این کلمات آغاز می شود: "جان شیرین من، انشاءالله که در صون و حفظ الهی باشی." با مراجعت حضرت اعلی از زیارت اعتاب مقدّسه، موج مخالفت ها و دشمنی ها در مقابل اظهار امر مبارک آغاز شد و با شهادت حضرت اعلی به اوج شدّت خود رسید. در این میان شدّت غم و اندوه پنهانی حرم مبارک را می توان تصوّر نمود. یکی از این حوادث، هجوم مأمورین داروغه شیراز بود که خدیجه بیگم، بعد آن را چنین تعریف کرد: "در یکی از شبهای ماه رمضان در تابستان، ما در روی پشت بام و مادر هیکل مبارک در حیاط خانه خوابیده بودیم. در نیمه های شب ناگهان فرّاشان حاکم از پشت بام خانه همسایه به سراغ ما آمدند. هیکل مبارک از جا برخاسته، به من دستور دادند که به طبقه پایین بروم. مهاجمین آنچه را که از کتاب و نوشتجات در اطاق طبقه بالا بود با خود برداشتند و خواستند که هیکل مبارک را نیز با خود به نزد عبدالحمید خان داروغه ببرند. من از طبقه پایین صدای مبارک را می شنیدم که می فرمودند: مگر چه اتفاقی افتاده که مأمورین در نیمه شب به این خانه هجوم کنند؟ آنها در جواب گفتند: به ما خبر داده شده که در این خانه عدّه ای به دور هم جمع شده اند. هیکل مبارک فرمودند: حالا که دانستید این خبر صحّت ندارد به دنبال کارتان بروید. ولی فرّاشان که هنوز قانع نشده بودند، هیکل مبارک را با خود بردند. فقط خدا می داند که آن شب چه بر من و مادر ایشان گذشت. فقط خدا را شکر می کردیم که مادر بزرگ آن حضرت که خانم پیری بود در آن شب نزد ما نبود. نزدیک سحر، هیکل مبارک به خانه مراجعت کرده، فرمودند که داروغه طلب پول کرده و چون ایشان در آن موقعیت پولی به همراه نداشتند، داروغه شال کشمیری را که آن حضرت به کمر خود بسته بودند، در آورده و نصف آن را بریده، برای خود برداشته بود.

نقل از جزوه خدیجه بیگم حرم حضرت اعلی، تألیف حسن موقر بالیوزی ص ۱۱-۱۲

۹. مناجات از آثار حضرت بهاء الله جَلَّ جَلَالُهُ

پروردگارا , توئی پادشاهی که امرت را جنود عالم منع نمود و سطوت امم از اقتدارت باز نداشت . توئی آن کریمی که عصیان اهل امکان , ملکوت غفرانت را منع نمود . رحمت به مثابه غیث هاطل بر عاصی و مطیع , نازل . ای رحیم , بندگانت را از دریای بخشش منع منما و محروم مساز . توئی بخشنده و مهربان .

ادعیه حضرت محبوب ص ۳۱

۴. لوح مبارک حضرت بهاء الله جَلَّ اسْمُهُ الاعظم

"استقامت بر امر , حجّتی است بزرگ و برهانی است عظیم ؛ چنانچه خاتم الانبیاء فرمودند : " شَیْئَتَنِ الْآیَتِیْنِ " یعنی پیر نمود مرا دو آیه که هر دو مشعر بر استقامت بر امر الهی است ؛ چنانچه می فرماید : " فَاسْتَقِمْ کَمَا أُمِرْتَ " حال ملاحظه فرمایید که این سدره رضوان سبحانی (حضرت ربّ اعلی) در اول جوانی , چگونه تبلیغ امرالله فرمود و چه قدر استقامت از آن جمال احدیّت ظاهر شد که جمیع مَنْ عَلَی الارض بر منعش اقدام نمودند , حاصل نبخشید . آنچه ایزد بر آن سدره طوبی وارد می آوردند , شوقش بیشتر و نار حُبّش مشتعل تر می شد ؛ چنانچه این فقرات واضح است و احدی انکار ندارد ؛ تا آن که بالاخره جان را در باخت و به رفیق اعلی شتافت " .

آیات الهی ج ۲ ص ۱۲۲

۵. لوح مبارک حضرت عبدالبهاء جَلَّ ثَنَاهُ

هوالبهی

یا حضرت علی قبل اکبر یوم شهادت حضرت اعلی روحی لَدِمَه الْمُطَهَّرِ فداست . الیوم یومی است که آفتاب حقیقت در پس سحاب عنایت رفت . امروز روزیست که آن مه تابان اُفول نمود . امروز روزیست که آن تن نازنین پاک و در خاک و خون غلطید . امروز روزیست که آن سینۀ بی کینه چون آئینه از هزار رصاص و مشبک شد . امروز روزیست که آن سراج الهی از زجاج جسمانی و انفکاک نمود . امروز روزیست که نالۀ ملاء اعلی بلند است . امروز روزیست که اهل ملکوت با چشمی گریان و قلبی سوزان در فریاد و فغانند .

ع ع

ایام تسعه ص ۱۸۸ - ۱۸۷

روحی لدمه ... : روح من برای خون پاک او فدا شود .

زجاج : بلور یا شیشه و چراغ

سراج : چراغ

رصاص : گلوله

۶. مقام حضرت اعلی از نظر دیانت بهائی

حضرت ولی محبوب امرالله می فرمایند:

"شکّی نیست ادعای حضرت اعلی و مُشعر بر این که دارای دو مقام بوده اند ، خود اعظم وجه امتیاز دور بهائی است . این ادعای صریح و قطعی حضرت باب ، کراماً مورد تصدیق حضرت بهاءالله واقع و الواح وصایای حضرت عبدالبهاء نیز بر آن گواه است و این ادعا خود دلیل دیگر بر امتیاز امر بهائی بوده ، به مراتب بر قوّه و قدرت معنویّه ای که به این کور مقدّس عنایت شده می افزاید . در حقیقت عظمت حضرت باب نه فقط از آن لحاظ است که مِنْ عِنْدِ الله به تبشیر چنین ظهور منیعی مبعوث گشته ؛ بلکه بیشتر از آن جهت است که با قدرت و اختیار انبیای اولو العزم ظاهر شده و عصای رسالت مستقلّه را به نحوی که در هیچیک از ظهورات قبل سابقه نداشته ، در ید اقتدار گرفته است " .

خوشه هایی از خرمن ادب و هنر ج ۶ ص ۳۳

۱۰. قسمتی از توقیع حضرت نقطه اولی

"ای مقدّسین بی انصاف ، بر خود و توابع خود رحم نمائید ... و ملاحظه بکنید ، ببینید که اگر کسی از شماها ادّعا کند که امشب در خواب ، حضرت صاحب را دیدم ، چقدر حرمت آن شخص را مُرعی و منظور می دارید ؛ اگر بگوید دیدم در فلان جا ایستاده ، زیارتگاه می نمائید و حرمتش را ملاحظه می کنید ؛ امّا نمی دانم چه واقع شده است که الآن با این حجج واضح و براهین ناطقه ، احتمال هم نمی دهید که خود حضرت منتظر ، روحی و ما فی علم الله فِداه بوده باشد و اطاعت سهل است ، چگونه رفتار با آن بزرگوار و اصحابش نموده و می نمائید که خود در حبس و اصحابش کلاً در به در هستند " ...

معهد اعلی _ زندگانی حضرت باب ص ۳۳۶

در سال ۱۲۵۹ هجری قمری مطابق با ۱۸۴۳ میلادی (یک سال پس از ازدواج آن هیکل اطهر) خداوند به آنان فرزندی عطا نمود . وضع حمل بسیار دشوار بود . والدۀ مبارک که قطع امید از حیات حرم کرده بودند ، حضرت اعلی را آگاه نموده ، متذکر شدند که خدیجه بیگم در آستانۀ مرگ است . پس هیکل اطهر دعائی بر روی آئینه مرقوم نموده که در برابر چهره حرم قرار داده شود . امر مبارک اجرا گردید . نوزاد به سلامت قدم به عرصۀ وجود نهاد و به دستور پدر ارجمند ، نامش را احمد گذاشتند ؛ ولی افسوس که ارادۀ الهی چیز دیگری بود و چندی نگذشت که جان به جان آفرین تسلیم نمود . والدۀ مبارک بسیار متأثر و محزون بودند و به حضرتش اظهار داشتند: شما که صاحب چنین قدرتی خارق العاده هستید ، چرا فرزند خود را نجات ندادید ؟ هیکل مبارک به تبسمی آسمانی فرمودند که تقدیر چنانست که ذریه ای از ایشان باقی نماند . این جواب بر تألم والدۀ و پریشانی حرم بیفزود و گریان و نالان شدند . لیکن وجود مطهر ، آن دو ورقۀ مبارک را تسلی داد و با الطاف و محبت های همیشگی ، ایشان را دلشاد نمود . سپس مناجاتی از کلک اطهرش به درگاه حضرت مقصود نازل شد که در این جا مضمون فارسی آن را زیارت می نمائیم: " اَللّهُمَّ یا الهی ، کاش این ابراهیم ترا هزار اسمعیل بود تا همه را در راه محبت تو قربانی می نمود . یا محبوبی ، یا مقصود قلبی ، محبت این احمد که بندۀ تو علی محمد او را در راه تو قربانی کرد ، هیچگاه نمی تواند شعلۀ محبت ترا که در قلبش افروخته ، خاموش سازد . تا جانم در پای تو نثار نشود و تا جسمم در راه تو به خاک و خون غلطد و تا سینه ام برای تو هدف گلوله های بیشمار نشود ، اضطراب من تسکین نیابد و دل من راحتی نپذیرد . ای خدای من ، ای یگانه مقصود من ، قربانی شدن یگانه فرزند مرا بپذیر و قبول فرما . آرزو دارم که خون من در راه تو ریخته شود تا بذر امر تو را با خون خود آبیاری نمایم . تأثیر مخصوصی به خون من عطا کن تا بذر الهی بزودی در قلوب عباد انبات نماید و سرسبز گردد و نمو کند تا درختی توانا شود و جمیع اهل عالم در سایه آن مجتمع گردند . اَللّهُمَّ اسْتَجِبْ دُعَائِي وَ حَقِّقْ لِي اَمَلِي وَ مُنَائِي . اِنَّكَ اَنْتَ الْمُقْتَدِرُ الْكَرِيمُ " بلی صبح هدی ، حضرت ربّ اعلی با کمال مظلومیت آرزوی قربانی و فدا در راه طلعت نورا جمال اقدس ابهی نمود . از این لحظه به بعد حرم مبارکش ، خدیجه بیگم نیز در نهایت صبر و رضا در بلایا و محن شوی گرامی ، همدم و همراه بود . آنی نیاسود و دمی آرام و راحت ندید و به تأسی از همسر نازنین ، او نیز هستی و زندگیش را در راه عشق الهی فدا نمود .

خوشه هایی از خرمن ادب و هنر ج ۶ ص ۱۶۲ - ۱۶۱

حضرت باب از مکه به مدینه توجّه فرمودند و در اوّل محرم (هزار و دویست و شصت و یک هجری) رو به راه نهادند. همان طور که به مدینه نزدیک می شدند، درباره مصائب حضرت رسول و سرگذشت آن بزرگوار، تفکّر می فرمودند. آثار قوّه الهیه که در سابق، از این سرزمین آشکار و به خلق عالم حیات بخشید، با جلال و عظمت در مقابل چشم حضرت باب مجسم می شد. هر چه به مدینه که مدفن حضرت رسول الله است نزدیک تر می شدند، بیشتر به دعا و مناجات مشغول می گشتند. در بین راه به یاد شیخ احمد احسائی افتادند که آن بزرگوار چگونه قیام فرمود و بشارت این ظهور جدید را به مردم داد و آخر کار در قبرستان بقیع، نزدیک مرقد منور حضرت رسول مدفون گشت. تفکّر می فرمودند که مدینه منوره، همان شهری بوده که حضرت رسول الله پس از گذراندن دوره پر مشقّتی از عمر خویش در مکه به این شهر انتقال فرمودند و تا آخر عمر در این شهر ماندند. آنگاه شهدای راه اسلام و نفوسی که جان خود را در راه حضرت رسول فدا کرده بودند و دین اسلام را یاری نموده بودند، در مقابل چشم حضرت باب مجسم شدند. تربت مقدّس شهداء از اثر اقدام مبارک حضرت باب، حیات جدیدی یافت و به واسطه انفاس قدسیّه مسیح آسای آن بزرگوار که حیات بخش نفوس است، مثل این بود که شهدا از قبور خویش برخاسته اند و چشم به زیارت حضرت باب روشن کرده، به طرف آن بزرگوار می دویدند و با صدای بلند به حضرتش خوش آمد می گفتند؛ مثل این که حضرت باب به آنها جواب می دادند و آنها با کمال تضرّع، عرض می کردند: ای محبوب بی همتای ما، به وطن خویش مراجعت مفرما. همین جا پیش ما بمان؛ زیرا در این جا اذیت دشمنانی که به مخالفت تو قیام خواهند کرد، به تو نخواهد رسید. در آن جا همه منتظرند که مراجعت بفرمایی و ترا اذیت کنند؛ اما این جا دست کسی به تو نمی رسد. ما می ترسیم اگر مراجعت بفرمایی دچار ظلم و ستم دشمنان گردی. هر وقت درباره اقدامات آنها که منجر به شقاوت و هلاکت ابدی آنهاست فکر می کنیم لرزه بر اندام ما می افتد. حضرت باب در جواب آن شهدا به لسان روح غالب خویش می فرمودند: من در این عالم آمدم تا عظمت و جلال شهادت را

مشاهده کنم . شما می دانید من چه قدر شهادت را دوست دارم و به او مشتاقم دعا کنید که خدا ساعت شهادت مرا نزدیک کند و جانفشانی مرا قبول نماید خوش حال باشید مسرور باشید ؛ زیرا من و قدّوس بزودی با نهایت خلوص در قربانگاه وارد شده و در راه مولای خود ، بهاء ، جان خویش را فدا خواهیم کرد . خونی که در راه او ریخته شود ، باعث سرسبزی و شادابی باغ سعادت جاودانی ما خواهد بود . قطرات خون ما به منزله بذرهایی هستند که پس از کاشته شدن ، درختِ خداوند از آن به عمل خواهد آمد . آن شجره الهیه بسیار تنومند و پر قوّت است . جمیع امم و ملل دنیا در سایه آن درخت مجتمع خواهند شد . شما ای شهدای راه خدا ، محزون باشید و اگر من از این زمین مقدّس برای انجام مأموریت خود به وطن خویش می روم ، اندوهگین مشوید .

مطالع الانوار صص ۱۲۵ تا ۱۲۷

۱۱. لوح مبارک حضرت عبدالبهاء جَلَّ ثَنَاهُ

هوالبهی

ای عبد علی ، مولای خویش را ملاحظه نما که در سبیل جمال قدم چه جانفشانی نمود و روح را به چه ارزانی مبدول فرمود . سینه چون سینا را سپر تیر بلا کرد و هدف سهم جفا ؛ قلب چون آفتاب را آماج رصاص و نشانگاه صد هزار گلوله پر شعله جانگداز نمود . پس من و تو چه باید نمائیم ؟ حیف نباشد که ناز کنیم و خویش را به بیگانه و خویش دمساز نمائیم ؟ در فکر آسودگی جان و کام دل و راحت وجدان افیم ؟ لا والله . پس باید اقلاً جانی قربان نمائیم و هوی و هوس را کنار نهیم . پیمانه ای از آن محیطِ عظیم بنوشیم ؛ بوئی از آن گلشن ، نصیب بریم ؛ شرری از آن نار محبّت الله بهره گیریم ؛ نه آنکه حکایتی بشنویم و روایتی استماع نمائیم که فلان جانفشانی نمود و دیگری خویش را قربانی کرد ؛ آن یک جام الست به دست گرفت و دیگری در خمخانه الهی سرمست شد . از روایت ثمری نه . پس باید قدمی در این میدان نهاد و کاسی نوشید . ع ع

پیام آسمانی ج ۲ ص ۱۵۲

۲. مناجات از آثار حضرت عبدالبهاء جَلَّ ثَنَاهُ

هو الله

ای یار پنهان ، ای مقصود دو جهان ، ای محبوب مهربان ، این بیچارگان اسیر عشق تواند و این بینوایان مستجیر آستان . هر شامی از فراق ناله کنند و هر صبحی از هجوم اهل نفاق فریاد و فغان بر آرند . در هر دمی به غمی همدمند و در هر نفسی به ظالم بد نفسی مبتلا . با وجود این حمد تو را که چون آتشکده پر شعله اند و چون مه و مهر ، پر نور و پرتو افشان ... چون مردان در میدان تاخته اند . چون شکوفه شکفته اند و چون گل ، خندان و شادمان . پس ای مهربان ، این نفوس قدسیه را به تأییدات ملکوتیه موفق فرما و این جانهای پاک را مظاهر آیات لولاک کن . إِنَّكَ أَنْتَ الْكَرِيمُ الرَّحْمَنُ الرَّؤُفُ الرَّحِيمُ . ع ع

مجموعه مناجاتهای حضرت عبدالبهاء چاپ آلمان ص ۲۵۷

در شب دوم از شهادت که اجساد مطهره، برهنه در کنار خندق افتاده بودند و عده ای سرباز بر آنها پاسبانی می نمود و حاجی الّهیار خان با چند نفر از اعوانش، مسلّح و سلیمان خان و حاجی محمد تقی میلانی و حسین میلانی به کنار خندق رفته، به نحوی که قراولان ... از ترس جان خود جرأت جلوگیری و تعرّض ننموده خود را کنار کشیدند، آن دو جسد آمیخته به یکدیگر را در عبا پیچیده، آوردند و به کارخانه حریر بافی حسین میلانی ... و دو روز بعد به پارچه حریر پیچیده، در صندوقی چوبی گذاشته، به محل امنی انتقال دادند.

حاجی سلیمان خان تفصیل را به حضور مبارک حضرت بهاءالله که آن وقت در طهران تشریف داشتند، معروض داشت و آن حضرت به جناب میرزا موسی کلیم دستور فرمودند یک نفر شخص با کفایت و امین و مورد اعتماد را بفرستند که آن امانت را به طهران انتقال دهند زیرا آن حضرت در هنگام عبور از طهران و عزیمت به سمت آذربایجان به علت کمال تعلق به طهران، زیارتنامه ای جهت حضرت عبدالعظیم مرقوم فرموده و میرزا سلیمان قلی خطیب الرحمن و چند نفر دیگر از احباء را مأمور فرمودند که آن روز در ضریح آن مکان قرائت نمایند. در آن زیارتنامه آرزوی خود را چنین بیان می فرمایند:

"فَالَيْكَ أَشْكُو مِمَّنْ حَالَ بَيْنِي وَبَيْنَ زِيَارَتِكَ وَالْوُرُودِ عَلَى بَسَاطِ عِزَّتِكَ فَوَالَّذِي رُوحي بِيَدِهِ لَوْ مَلَكَنِي اللهُ مَا عَلَى الْأَرْضِ كُلِّهَا لَرَضَيْتُ بِأَنْ أُعْطِيَ وَادْخُلَ حَرَمُكَ لِأَنَّهُ قِطْعَةٌ مِنْ رَوْضَاتِ الْجَنَانِ وَيَجْرِي فِي حُكْمِهَا حُكْمُ وَادِي الْمَقْدَسِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ فِي نَظَرِ الْبَلِيَانِ إِلَى حُكْمِ الْيَبَانِ وَ لَكِنَّ اللَّهَ شَاهِدٌ عَلَيَّ بِأَنِّي عَلَى مُنْتَهَى جَهْدِي رَغْبْتُ فَيْكَ وَ مَا اسْتَطَعْتُ".

صندوق حاوی اجساد مطهره ... موقعی به طهران رسید که حضرت بهاءالله بر حسب اشاره میرزا تقی خان امیر کبیر به عتبات تشریف برده بودند ... لذا جناب میرزا موسی کلیم به اتفاق میرزا عبدالکریم قزوینی مشهور به میرزا احمد کاتب بر حسب دستور آن حضرت، صندوق را از حامل آن تحویل گرفته و در بقعه امامزاده حسن، در پناه محلی مخفی از انظار، پنهان نمودند؛ به طوری که جز آن دو نفر احدی اطلاع نیافت و پس از چندی به منزل حاجی سلیمانخان واقع در محله سرچشمه منتقل نموده و از آنجا به امامزاده معصومه بردند و در محلی از زاویه ی شمالی

آنجا گذاشته و جلوی آن را تیغه نمودند و تا سال ۱۲۸۴ آن امانت الهی در آن مکان مخفی بود. در آن وقت حضرت بهاءالله در ادرنه تشریف داشتند. بر حسب امر مبارک، میرزا موسی کلیم، میرزا آقا کاشانی ملقب به منیب را ... روانه ایران نمودند که صندوق را به محل دیگر انتقال دهد؛ لیکن ایشان محل اختفای صندوق را نیافت. لذا لوحی خطاب به جناب ملا علی اکبر شهمیرزادی، ایادی امرالله و آقا جمال بروجردی نازل و امر فرمودند صندوق را از امامزاده معصوم به محل دیگر انتقال دهند. آن دو نفر محل صندوق را یافته و به طرف حضرت عبدالعظیم، صندوق را حمل نمودند؛ ولی در آنجا محل امنی نیافتند؛ لذا در نزدیکی چشمه علی به مسجد ماشاءالله برخوردند و آنجا را مناسب دیده و عرش مطهر را در کنار دیواری از مسجد گذاشته و جلو آن را تیغه نمودند و جهت استراحت به قریه نزدیکی آنجا موسوم به قوچ حصار رفتند. در هنگام مراجعت به طهران ... به محل مزبور سرکشی نمودند. دیوار را خراب و مکشوف مشاهده نمودند. با حال اضطراب به درون محل، کاوش نمودند و صندوق محتوی اجساد مطهره را بجا دیدند. لذا صندوق را برداشته به شهر آوردند و به منزل میرزا حسن تفرشی وزیر که یکی از مؤمنین و داماد حاجی میرزا سید علی تفرشی ملقب به مجد الاشراف بوده برده و مستقر ساختند. مدت پانزده ماه عرش مطهر در آن خانه بود و تدریجاً احبّا پی برده و به قصد زیارت رفت و آمد می نمودند تا جناب ملا علی اکبر مجبور شد شرح ما وقع را به حضور مبارک عرض و کسب تکلیف نمود. لذا آن حضرت حاج شاه محمد منشادی، ملقب به امین البیان را مأمور حفاظت آن امانت الهی فرمود. ایشان به طهران آمد و صندوق را به اتفاق حاجی میرزا حسین و برادر حاجی میرزا ابوالقاسم ناظر تحویل گرفته و در حرم امامزاده زید، زیر ضریح، پنهان ساخت تا آنکه در سال ۱۳۰۳ هجری مطابق ۱۸۸۵ میلادی از ساحت اقدس حضرت بهاءالله به میرزا اسدالله اصفهانی مأموریت داده شد که آن صندوق را از امامزاده زید به محل دیگری انتقال دهد. لذا او پس از تمهید مقدماتی، آن صندوق را اول به خانه خود واقع در سر قبر آقا انتقال داد و سپس به منزل آقا حسین علی نور اصفهانی و از آنجا چندی در منزل جناب آقا محمد کریم عطار استقرار یافت تا در سال ۱۳۱۶ هجری میرزا اسدالله از طرف حضرت عبدالبهاء مأموریت یافت که به ایران آمده و صندوق عرش مبارک را به حیفّا حمل نماید ... میرزا اسدالله اصفهانی ... صندوق محتوی آن امانت الهی را به اتفاق چند نفر از احبّاء از راه قم، اصفهان، نجف آباد، خوانسار، کرمانشاه، بغداد و دمشق با زحمات زیاد که فقط اراده مقتدره الهیه رفع هر مانع می نمود وارد بیروت نمود و بر حسب دستور مبارک از آنجا به وسیله کشتی به حیفّا حمل

نمودند و در تاریخ ۱۹ ماه رمضان از سال ۱۳۱۶ قمری مطابق با ۳۱ جانوری سال ۱۸۹۹ به ارض اقدس وارد گردید و در حجره ای از حجرات بیت مسکونی حضرت عبدالبهاء مخفی و پنهان از انظار گذاشته شد . در این موقع درست مدّت پنجاه سال قمری از شهادت آن حضرت گذشته بود . مدّت ده سال دیگر آن صندوق مبارک تحت مراقبت حضرت عبدالبهاء چندی در بیت مبارک و مدّتی دیگر مستوراً عَنِ الْأَبْصَارِ در محلی از جبل کرمَل محفوظ ماند تا مقام مقدّسی که جهت استقرار عرش مبارک حسب الامر حضرت بهاءالله آماده گردیده بود ، خاتمه یافت ... و جسد مطهر حضرت اعلی در صندوق مرمر به دست مبارک قرار داده شد و در روز عید نوروز از سال ۱۳۲۷ هجری مطابق با ۲۱ مارچ ۱۹۰۹ میلادی با حضور جمعی از احباب شرق و غرب و مجاورین در مقام ابدی خود استقرار یافت .

حضرت نقطه اولی تألیف جناب محمد علی فیضی صص ۳۶۵ - ۳۵۲

ترجمه قسمت عربی : به سویت شکوه می نمایم . از آنچه بین من و تو و دیدارت و ورود بر بساط عزّت تو حائل شد . قسم به کسی که روحم در دستان اوست اگر خداوند مرا مالک تمام آنچه در روی زمین است قرار دهد همانا راضی هستم که (آن را) بدهم و داخل حرم تو شوم زیرا که آن قطعه ای از باغهای بهشت است و در حق آن حکم سرزمین مقدس در بقعه مبارکه (در حکم سرزمین مقدس است) به حکم بیان در تأملی به بیان جاری می شود ؛ ولی خداوند شاهد است به این که من با تمام تلاشم مایل به تو بودم ولی قادر نشدم .

حاجی میرزا سید علی به قصد یزد حرکت کرد. جوانان فامیل، حاجی میرزا جواد (پسر میرزا سید علی) و حاجی میرزا محمد علی (پسر حاجی سید محمد) اغلب به دیدن ما می آمدند و ما یحتاج زندگی را برای ما فراهم می نمودند. آنان بسیار مهربان بودند هر گاه مادر شوهرم را می دیدند حتماً دستش را می بوسیدند و مطالبی که باعث آرامش خاطر ایشان می شد بر زبان می راندند. چند ماه گذشت تا خبر دار شدیم که ایشان، (قائم آل محمد) به طهران و سپس به تبریز انتقال داده شده اند. این اخبار ناقص و باعث پریشانی خاطر ما شد. مادر شوهرم از برادرش حاجی میرزا سید علی تقاضا کرد که برای استخلاص هیکل مبارک اقدام کند. به همین دلیل او از یزد به ماکو رفت و سرانجام هم در طهران به شهادت رسید. شهادت حاج میرزا سید علی در طهران و شهادت آن نفس مقدس (حضرت باب) در تبریز از نسوان عائله مبارک نهان ماند و هر گاه ما به شایعاتی که شنیده بودیم اشاره می کردیم مردان به شدت آنها را تکذیب می کردند؛ می گفتند همه کذب محض است. البته مردان فامیل می دانستند که چه واقع شده است؛ حتی قبل از وقوع آن وقایع شوم، حاجی میرزا ابوالقاسم برادر خدیجه بیگم مانند شیراز را غیر ممکن یافته و میرزا جواد جوان، پسر هیجده ساله حاج سید علی را با خود به زیارت مکه برده بود. میرزا جواد یک سال قبل با دختر عموی خود خدیجه سلطان بیگم، دختر حاج میرزا سید محمد ازدواج کرده بود. در راه بازگشت میرزا جواد که تازه حاجی شده بود، بیمار شد و در جده در گذشت و در همان جا دفن گردید... بیش از یک سال از شهادت حضرت باب و خال اعظم گذشته بود که میرزا ابوالقاسم با خبر غم انگیز صعود حاج میرزا جواد به منزل بازگشت. اعلان خبر صعود حزن انگیز این جوان به ناچار حقیقت مرگ پدرش را نیز آشکار ساخت. گردن زدن ظالمانه خال اعظم در طهران و شهادت مظلومانه حضرت اعلی، بیش از آن نتوانست مخفی بماند. حال همزمان برای سه نفر سوگواری می نمودند. سوز دل والده حضرت باب تسکین ناپذیر بود. نظرات مغرضانه و سرزنش ها و زخم زبانهای بعضی از اعضای خانواده که هنوز خصومت شدیدی داشتند، درد و رنج ایشان را شدت می بخشید تا جایی که دیگر قادر به تحمل آلام وارده نبوده، مصمم به ترک شیراز شدند... به همراهی بی بی گوهر، خواهر حاج عبدالله خان بالیوز و حاج مبارک غلام سیاه با وفای حضرت باب به کربلا رفتند و تا پایان عمر در آنجا رحل اقامت افکندند... خدیجه بیگم... می گوید: "عزیمت ایشان از شیراز بر غم من افزود و تألمات قلبی مرا شدت بخشید..."

من برای ادامه زندگی نزد خواهرم ، بیوه حاجی میرزا سید علی رفتم . خود او هم در عرض یک سال ، شوهر و تنها پسر خود را از دست داده بود . هر چند ناراحتی های من بسیار شدید بود ولی آلام ایشان به حدی بود که من موظف به دلجوئی از ایشان بودم . فضّه باوفا و مخلص هم با من بود . کلفت ها و نوکرهائی که ما در خانه داشتیم از شهادت آن وجود مبارک و حالشان اطلاعی نداشتند . صحبت کردن با دیگران در مورد این مسائل غیر ممکن بود . در کربلا حاجی مبارک یک جارو با دسته سبز رنگ خریده بود و هر روز صحن مرقد مطهر امام حسین را جاروب می کرد . از آنجائی که سبز ، رنگ خاندان حضرت محمد بود حاجی مبارک می خواست این امید را در دل خویش زنده نگاه دارد که روزی مجدداً با چشمان خویش چهره نورانی آقای عزیز خود را در این جهان ببیند . در شیراز ما به فضّه و دیگران گفتیم که آقایشان در معیت خال ، به بمبئی برای تجارت رفته اند . هنگامی که منزلان مرمت می شد ، فضّه بسیار خوشحال بود و دائماً می گفت که آقا در حال بازگشت به منزل هستند و خانه جهت آمدن ایشان مرمت می گردد . شور و شوق این نفس وفادار ، غیر قابل تصوّر و کاملاً مسحور کننده بود و ما به شدّت تحت تأثیر قرار می گرفتیم .

جزوه خدیجه بیگم ، حرم حضرت اعلی به قلم حسن موقر بالیوزی

وقتی می خواستند حضرت ربّ اعلی را شهید کنند ، دستور دادند که اطباء این جوان را معاینه نمایند تا مشخص شود که ایشان اختلال حواس ندارند . زیرا اگر شخص دیوانه باشد ، او را نباید کشت ؛ اما اگر به زیور خرد آراسته باشد ، مُرتد فطری است و قتل او واجب است . در کنسولگری بریتانیا دکتري بود به نام دکتر مک کرمیک . حضرت اعلی را نزد او بردند . او هیکل مبارک را معاینه نمود و مشاهدات خود در خصوص ایشان را به شرح زیر نگاشت : " سیدی بود لطیف ، آرام و زیبا ، وجه او به قدری زیبا بود که مرا فوری مسخر کرد . من به ایشان عرض کردم که من مسیحی هستم و هیچ تعصّبی راجع به شما ندارم . بفرمائید که شما چه می گوئید ؟ این چه حکایتی است که از قول شما نقل می کنند ؟ شنیده ام شما مدّعی دیانت جدیدی شده اید . او می نویسد : " حضرت اعلی در ابتدا با آن صدائی که در گوش من بهترین موسیقی بود دعائی را ترنّم نمودند و بعد با لبان متبسّم فرمودند : دکتر ، دیانت من در مملکت شما هم ترویج خواهد شد " دکتر کرمیک بعد از شنیدن این سخنان چنین نگاشت که ایشان در نهایت درایت و عقل هستند و هیچ اختلال حواس ندارند . به این ترتیب فتوای علماء و تصدیق اطباء ، شهادت ایشان را سبب گردید . پس از چند سال دکتر کرمیک در نامه ای به یکی از اطباء انگلیسی چنین نگاشت : " خیلی محزون و متأسفم که چرا من گواهی دادم که حضرت باب از سلامت عقل برخوردارند . چطور من نفهمیدم که وقتی ایشان گفتند دیانت من در مملکت شما هم ترویج می شود ، عقلشان سالم نیست . " سالها بعد از این واقعه ، اولین کنفرانس بین القارّات در کامپالا منعقد شد . بنده (جناب فروتن) و حضرات ایادی در آن کنفرانس حاضر بودیم . در این کنفرانس جمع کثیری از احبای اروپا و خصوصاً انگلستان حضور داشتند از جمله شخصی بود به نام دکتر سنت سر بارب بیکر . او کسی بود که آفریقا را آباد کرد و به " مرد درخت " ملّقب گردیده بود . زمان زیارت شمایل حضرت اعلی رسید . احباء یک یک جلو آمده شمایل مبارک را زیارت کردند . نوبت به ایشان رسید . اول زانو زد ، کنار میز را بوسید ، بلند شد و دوباره سجده کرد و دوباره بوسید و ناگهان با صدی بلند گریست به نحوی که همه احباء متأثر شدند . در همان جا بود که من به یاد دکتر کرمیک افتادم که کجاست تا ببیند امر حضرت اعلی در کشور او هم منتشر شده ؟ او کجاست تا ببیند یک پروفیسور انگلیسی چنین گریه و زاری می کند ؟ چون شمایل حضرت اعلی را دیده است نه خود ایشان را .

با اندکی تصرّف و تلخیص از نطق جناب فروتن

حال در اوج گرمای تابستان ، در زیر تابش اشعه سوزان خورشید ، خیلی عظیم از مردمان از دامنه کوهی سرسبز با طبقات زیبا ، با فواره های دلربا ، آنجا که نظم و ترتیب ، زیب باغها گشته و سبزه ها و گلها در هر سوی به دلربائی مشغول تا پرندگان مشتاق را به سوی خود جذب نمایند ، در کمال اشتیاق بالا می روند تا در برابر آرامگاه معبود ، سر تعظیم فرود آورند و عشق مکنون در دل و جان را یکسره به آن تربت پاک تقدیم کنند . معبودی که سالها قبل در کمال مظلومیت برای آسودگی و سعادت آنان ، جان شیرین به رایگان بداد و بدن به ظاهر نحیف خویش را در برابر تیرهای سهمگین دشمنان قرار داد . او جان بباخت تا به تمام جهانیان جان ببخشد . او روح را عروج داد تا صعود را به اهل عالم بیاموزد . او ستم را به جان خرید تا مظلومیت را به احبایش در سراسر اعصار تاریخ بیاموزد ، او خود را قربانی ساخت تا طریق وفا را به اهل صفا نشان دهد . او راهی را برفت که احبایش خواهند رفت . هر یک به نوعی و هر دوست به طریقی .

اینک احبایش که برخی از آنها شاید هرگز ندانند مشهد فدایش ، آن تبریز بلا انگیز در کدامین نقطه از جهان قرار دارد ، برخی دیگر شاید که بدانند ولی آن را هرگز ندیده باشند ، به یاد آن ایام که او را در کوهی دیگر در بند کشیده بودند تا مگر از رسیدن ندای رسایش به گوش اهل ایران جلوگیری کنند ، تا مگر نورش را در ورای سنگهای کوهی سرد و یخزده مدفون سازند ، تا مگر احبایش را از رسیدن به او باز دارند ؛ تا مگر از تکریم و تعظیم دوستانش به آستان مبارکش جلوگیری کنند ؛ حال از این کوه مقدس بالا می روند تا به ساحت مقدسش تکریم و تعظیم نمایند ؛ به آستانش بار یابند ؛ به او بگویند چسان نورش را در دل و جان جای داده اند ؛ به او بگویند که نه تنها آذان اهل ایران ، بل گوشهای اهل عالم ندای رسایش را شنیدند و لبیک گفتند ؛ به او بگویند که اهل بهاء در سراسر عالم به مظلومیتش گریستند و طریق وفا را بر اثر اقدام وی در پیش گرفتند و تا به آخر خواهند پیمود .

حال سالها از آن روز می گذرد که سینه بی کینه را سپر تیر بلا کرد ؛ اما این خیل احبایش که از این کوه پر فروغ بالا می روند ... به چه می اندیشند ؟ آیا به آن شبی می اندیشند که آن حواری سرگردان در اطراف شهری در جنوب ایران ، ندانسته با محبوبش روبرو شد و بعد از ساعتی دل در گرو محبتش گذاشت و عهد جان باختن با او بست ؟ آیا

به سرگونی های متتابعش می اندیشند که از اقصی نقاط جنوب به دورترین نقاط شمال کشورش فرستاده شد تا آثارش بالمره از صفحه وجود پاک شود ؟ آیا به آن دست شیطانی می اندیشند که در زادگاهش چنان بر چهره تابناکش ضربه زد که اثر ضرب در سیمای منیرش ظاهر شد یا به ضرباتی که خبیثی در شهر شهادتش بر پای مبارکش بزد تا خون رنگین جاری بر زمین گشت ؟ ... تو می دانی و من هم می دانم که آنها به چه می اندیشند . به محبوب اعلایشان ؛ به مقصود منتهایشان ؛ به مبشر ربّ ابهایشان ، که طریق عشق را به آنها نشان داد و اینک آنها را به سوی خود می طلبد تا عهدهی کهن را تجدید کند و میثاق قدیم را پیمان بدیع سازد .

أَلْتَنَاءُ الَّذِي ظَهَرَ مِنْ نَفْسِكَ الْأَعْلَى وَ الْبَهَاءُ الَّذِي طَلَعَ مِنْ جَمَالِكَ الْأَبْهَى ؛ عَلَيْكَ يَا مَظْهَرَ الْكِبَرِيَاءِ وَ سُلْطَانَ الْبَقَاءِ وَ
 مَلِيكَ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ , أَشْهَدُ أَنَّ بِكَ ظَهَرَتْ سُلْطَنَةُ اللَّهِ وَ اقْتِدَارُهُ وَ عَظَمَةُ اللَّهِ وَ كِبَرِيَّاتُهُ وَ بِكَ أَشْرَقَتْ شُمُوسُ
 الْقِدَمِ فِي سَمَاءِ الْقَضَاءِ وَ طَلَعَ جَمَالُ الْغَيْبِ عَنْ أَفْقِ الْبَدَاءِ أَشْهَدُ أَنَّ بِحَرَكَتِهِ مِنْ قَلَمِكَ ظَهَرَ حُكْمُ الْكَافِ وَ النُّونِ وَ بَرَزَ
 سِرُّ اللَّهِ الْمَكْنُونُ وَ بُدِئَتْ الْمُمَكِّنَاتِ وَ بُعِثَتْ الظُّهُورَاتِ وَ أَشْهَدُ أَنَّ بِجَمَالِكَ ظَهَرَ جَمَالُ الْمَعْبُودِ وَ بَوَجْهِكَ لَاحَ وَجْهِ
 الْمَقْصُودِ وَ بِكَلِمَتِهِ مِنْ عِنْدِكَ فَصَّلَ بَيْنَ الْمُمَكِّنَاتِ وَ صَعَدَ الْمُخْلِصُونَ إِلَى الذَّرْوَةِ الْعُلْيَا وَ الْمُشْرِكُونَ إِلَى الدَّرَكَاتِ
 السُّفْلَى وَ أَشْهَدُ بِأَنَّ مَنْ عَرَفَكَ فَقَدْ عَرَفَ اللَّهَ وَ مَنْ فَازَ بِلِقَائِكَ فَقَدْ فَازَ بِلِقَاءِ اللَّهِ فَطُوبَى لِمَنْ آمَنَ بِكَ وَ بَايَا تَكَ وَ
 خَضَعَ بِسُلْطَانِكَ وَ شَرَّفَ بِلِقَائِكَ وَ بَلَغَ بِرِضَائِكَ وَ طَافَ فِي حَوْلِكَ وَ حَضَرَ تَلْقَاءَ عَرْشِكَ فَوَيْلٌ لِمَنْ ظَلَمَكَ وَ
 أَنْكَرَكَ وَ كَفَرَ بِبَايَاتِكَ وَ جَاوَدَ بِسُلْطَانِكَ وَ حَارَبَ بِنَفْسِكَ وَ اسْتَكْبَرَ لَدَى وَجْهِكَ وَ جَادَلَ بِبُرْهَانِكَ وَ فَرَّ مِنْ
 حُكُومَتِكَ وَ اقْتِدَارِكَ وَ كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فِي الْوَحِ الْقُدْسِ مِنْ إَصْبَحِ الْأَمْرِ مَكْتُوباً . يَا إِلَهِي وَ مَحْبُوبِي فَأَرْسِلْ إِلَيَّ
 عَنْ يَمِينِ رَحْمَتِكَ وَ عِنَايَتِكَ نَفْحَاتِ قُدْسِ الطَّافِكِ لِتَجِدْبَنِي عَنْ نَفْسِي وَ عَنِ الدُّنْيَا إِلَى شَطْرِ قُرْبِكَ وَ لِقَائِكَ إِنَّكَ
 أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ عَلَى مَا تَشَاءُ وَ إِنَّكَ كُنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُحِيطاً . عَلَيْكَ يَا جَمَالَ اللَّهِ ثَنَاءُ اللَّهِ وَ ذِكْرُهُ وَ بَهَاءُ اللَّهِ وَ نُورُهُ .
 أَشْهَدُ بِأَنَّ مَا رَأَتْ عَيْنُ الْإِبْدَاعِ مَظْلُوماً شَبْهَكَ , كُنْتَ فِي أَيَّامِكَ فِي غَمَرَاتِ الْبَلَايَا مَرَّةً كُنْتَ تَحْتَ السَّلَاسِلِ وَ الْأَغْلَالِ
 وَ مَرَّةً كُنْتَ تَحْتَ سُيُوفِ الْأَعْدَاءِ وَ مَعَ كُلِّ ذَلِكَ أَمَرْتَ النَّاسَ بِمَا أَمَرْتَ مِنْ لَدُنْ عَلِيمٍ حَكِيمٍ . رُوحِي لِضُرِّكَ الْفِدَاءُ وَ
 نَفْسِي لِجَلَالِكَ الْفِدَاءُ أَسْأَلُ اللَّهَ بِكَ وَ بِالَّذِينَ اسْتَضَاءَتْ وُجُوهُهُمْ مِنْ أَنْوَارِ وَجْهِكَ وَ اتَّبَعُوا مَا أَمَرُوا بِهِ حُبّاً لِنَفْسِكَ أَنْ
 يَكْشِفَ السُّبْحَاتِ الَّتِي حَالَتْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ خَلْقِكَ وَ يَرْزُقَنِي خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ . إِنَّكَ أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ الْمُتَعَالِي الْعَزِيزُ
 الْغَفُورُ الرَّحِيمُ . صَلِّ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي عَلَى السُّدْرَةِ وَ أَوْرَاقِهَا وَ أَغْصَانِهَا وَ أَفْنَانِهَا وَ أَصُولِهَا وَ فُرُوعِهَا بِدَوَامِ أَسْمَائِكَ الْحُسْنَى
 وَ صِفَاتِكَ الْعُلْيَا ثُمَّ احْفَظْهَا مِنْ شَرِّ الْمُعْتَدِينَ وَ جُنُودِ الظَّالِمِينَ إِنَّكَ أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ الْقَدِيرُ . صَلِّ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي عَلَى
 عِبَادِكَ الْفَائِزِينَ وَ إِمَائِكَ الْفَائِزَاتِ . إِنَّكَ أَنْتَ الْكَرِيمُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْغَفُورُ الْكَرِيمُ .

یا رَبَّنَا اَعْلٰی نَسْأَلُکَ بِحَقِّ دَمِکَ الْمَرْشُوشِ عَلٰی التُّرَابِ بِاَنْ تَجِبَ دُعَائِنَا وَ تَحْفَظُنَا فِی صُوْنِ حِمَايَتِکَ وَ کِلَاثَتِکَ وَ تُمْطِرَ عَلَیْنَا سَحَابِ جُودِکَ وَ اِحْسَانِکَ وَ تُؤَيِّدَنَا وَ تُوَفِّقُنَا عَلٰی السُّلُوکِ فِی سَبِيلِکَ وَ التَّمَسُّکِ بِحَبْلِ وِلَايَتِکَ وَ اِثْبَاتِ حُجَّتِکَ وَ اَنْتِشَارِ اَثَارِکَ وَ دَفْعِ شَرِّ اَعْدَائِکَ وَ التَّخَلُّقِ بِاَخْلَاقِکَ وَ اِعْلَانِ اَمْرِ مَحْبُوبِکَ الْاَبْهٰی الَّذِی فَدَّیْتَ نَفْسَکَ فِی سَبِيلِهِ وَ مَا تَمَنَّیْتَ اِلَّا الْقَتْلَ فِی مَحَبَّتِهِ ، اَغْنِنَا یا مَحْبُوبَنَا اَعْلٰی وَ اَشْدُّ اَرْوَرَنَا وَ ثَبَّتْ اَقْدَامَنَا ، وَ اَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَ کَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَ اَطْلِقِ السِّتْنَا بِمَحَامِدِکَ وَ نُعُوْتِکَ وَ کُلَّ اَعْمَالِنَا وَ مَجْهُودَاتِنَا بِاِکْلِیلِ قَبُولِکَ وَ رِضَائِکَ وَ اجْعَلْ خَاتِمَةَ حَیَاتِنَا مَا قَدَّرْتَهُ لِلْمُخْلِصِیْنَ مِنْ بَرِّیَّتِکَ وَ اَجِرْنَا فِی جِوَارِ رَحْمَتِکَ وَ اَدْخِلْنَا فِی فَنَاءِ اَنْوَارِ قُرْبِکَ وَ احْشُرْنَا مَعَ الْمُقَرَّبِیْنَ مِنْ اَحَبِّتِکَ وَ قَدِّرْ لَنَا الْوُفُودَ عَلَیْکَ وَ رَتِّحْنَا بِصَهْبَاءِ لِقَائِکَ وَ اَخْلِدْنَا فِی حَدَائِقِ قُدْسِکَ وَ اَرْزُقْنَا کُلَّ خَیْرِ قَدَّرْتَهُ فِی مَلَكُوتِکَ یا مُغِیْثَ الْعَالَمِیْنَ .
بنده آستانش شوقی

مجموعه مناجات حضرت ولی امرالله ص ۳۹ - ۳۷

مضمون مناجات مبارک به فارسی

ای پروردگار اعلای ما از تو می طلبیم به حق خون تو که بر خاک ریخته شده اینکه دعای ما را اجابت نمایی و در صون حمایت و مراقبت خود ما را محفوظ داری و ابر بخشش و احسانت را بر ما بیاری و ما را مؤید فرمایی بر سلوک در راه تو و تمسک به ریسمان دوستی تو و اثبات حجت تو و انتشار آثار تو و دفع شر دشمنان تو و تخلق به اخلاق تو و اعلان امر محبوب ابهای تو که نفس خود را در سبیل او فدا کردی و تمنایی جز کشته شدن در محبت او نداشتی .
ای محبوب اعلای ما ، ما را مدد فرما و حمایت کن و گامهای ما را استوار نما و گناهان ما را بیامرز و خطایای ما را عفو کن و زبانهای ما را به ستایش و صفات خود باز کن و اعمال و کوششهای ما را به تاج قبول و رضای خود مزین ساز و پایان زندگی ما را آن گونه قرار ده که برای مردمان مخلص خود مقرر نمودی و ما را در جوار رحمت خود مقرر ده و در پیشگاه انوار نزدیکی به خود داخل فرما و با مقربین از دوستان محشور نما و شرفیابی به حضورت را برای ما مقدّر کن و ما را از شراب دیدارت مخمور کن و در باغهای قدس خود ابدی ساز و هر چیزی که در ملکوت خود مقدّر کردی به ما ارزانی دار ؛ ای یاری دهنده عالمیان .

روز ۲۸ شعبان ۱۲۶۶ هجری قمری مصادف با ۹ جولای ۱۸۵۰ میلادی و ۱۷ تیرماه ۱۲۲۹ شمسی بود. روز خونین مصیبت عظمی و رزیه کبری شهادت طلعت اعلی و روزی که حکومت قاجار، ننگین ترین واقعه شوم را بر صفحه تاریخ این مرز و بوم رقم زد. صبح آن روز چنانچه در ترجمه کتاب "گاد پاسز بای" مرقوم شده، برای تحصیل اجازه و اخذ فتوی از علماء، بدو حضرت اعلی را به خانه ملا محمد ممقانی بردند و او مکالمه و مفاوضه را جایز ندانست و اظهار داشت همان روز که حضرت را در محضر ولیعهد ملاقات نموده، حکم قتل او را صادر کرده است. دو نفر مجتهد دیگر، حاجی میرزا باقر و ملا مرتضی قلی نیز هیچ یک راضی به مواجهه با حضرت نشدند و بدون ملاقات و مذاکره، حکم قتل آن سید امم را صادر نمودند و بدین ترتیب، امر فتوی به کمال سهولت و سرعت توسط فراشباهی انجام گرفت.

مقارن با وقوع رزیه کبری، شهادت طلعت اعلی، دو امر عظیم و اعجاب آمیز رخ گشود که حائز نهایت اهمیّت است و این دو واقعه خطیره که یکی قبل از صدور حکم علماء تبریز و دیگری بلافاصله بعد از آن به وقوع پیوست مراتب عظمت و قدرت و نورانیّت آن مظهر احدیّت را اثبات و کیفیّت معجزه آسای شهادت حضرتش را مدّل و روشن می نماید. امر اوّل، ورود فراشباهی به جایگاه مبارک است هنگامی که هیکل انور در یکی از حجرات سربازخانه که محل توقّف ایشان بود با آقا سید حسین، راقم آیات آهسته و محرمانه به بیان آخرین وصایا و تعالیم خویش مشغول بودند. فراشباهی به مجرد ورود، آقا سید حسین را به کنار کشیده، وی را شدیداً ملامت و سرزنش می نماید که حال موقع مذاکره و نجوی نیست. در آن وقت حضرت اعلی خطاب به فراشباهی می فرمایند: "تا صحبتی را که با وی می داشتم به اتمام نرسانم و تا آخرین کلمه بیان نکنم هیچ قدرت و سطوتی مرا از این منظور باز نخواهند داشت ولو اهل ارض به تمامه با سیف و سنان برمنع من قیام نمایند".

مسأله ثانی استدعای سام خان مسیحی، سرتیپ فوج ارامنه است که اجرای حکم شهادت به وی محوّل گردیده بود. مشارّالیه چون بیم داشت که عمل او مغایر رضای الهی و جالب قهر و غضب مُنتَقِم حقیقی باشد از حضور مبارک درخواست نمود ترتیبی فراهم شود که به اراده سبحانی از مبادرت به این امر که خلاف رأی و منافی فکر و وجدان

اوست و معاف گردد. حضرت در جواب فرمودند: "تو به آنچه مأموری قیام نما؛ اگر در نیت خویش صادق باشی خداوند تعالی تو را مطمئناً از ورطه تحیر و اضطراب نجات خواهد داد." بدین ترتیب سام خان به انجام مأموریت خویش اقدام نمود و امر داد بر دو پایه ای که بین دو حجره سربازخانه مُشْرِف بر میدان قرار داشت میخ آهنی کوبیدند و دو ریسمان بدان آویختند. به یک ریسمان و حضرت باب و به ریسمان دیگر عاشق دلدادۀ و میرزا محمد علی زنوزی ملقب به انیس را معلق ساختند. فوج مأمور شلیک در سه صف و هر صف مرکب از دویست و پنجاه نفر سرباز قرار گرفتند. صف اوّل شلیک نمود. سپس صف ثانی آتش داد. بلافاصله صف ثالث مبادرت کرد و از شلیک هفتصد و پنجاه تیر و دخان عظیمی برخاست که فضا را به کلی تیره و تار نمود و چون دود متلاشی گشت تماشاچیان که عددشان به ده هزار نفس بالغ می گردید و در بام سربازخانه و منازل مجاور مجتمع شده بودند با نهایت حیرت ملاحظه نمودند که حضرت باب از انظار پنهان و آن جوان بدون ادنی آسیب در پای همان ستون که بدان آویخته شده بود ایستاده و ریسمانها از اصابت گلوله قطع شده است. مردم از مشاهده این منظره و سخت به وحشت افتادند و فریاد بر آوردند که سید باب غایب شد و چون تفحص نمودند و حضرت را که به اراده قاطعه الهیه مصون و محفوظ باقیمانده و در همان حجره که شب قبل توقف فرموده بودند و یافتند که به کمال سکون و آرامش به تکمیل بیانات و ادامه مکالمات قبلی خویش با کاتب وحی مألوفند. در این حین فراشبازی وارد شد و طلعت اعلی رو به وی کرده فرمودند: "حال گفتگوی من با آقا سید حسین تمام شد و می توانید اکنون در اجرای منظور خود اقدام نمایید." در این هنگام فراشبازی بیان مبارک را که از قبل به کمال صراحت و صرامت راجع به عدم قطع کلامشان ادا فرموده بود به خاطر آورد و چون مصداق آن را به چنین وضع تحیر آمیزی مشاهده نمود بر خود لرزید و بی درنگ محل را ترک کرد و از شغل خویش کناره جوئی نمود.

سام خان نیز از وقوع این حادثه متذکر گردید و بیانات اطمینان بخش حضرت را که به او القا فرموده بودند به خاطر آورد و با نهایت اعجاب و دهشت به سپاهیان خود دستور داد بلا تأمل از سربازخانه خارج شوند و در حین خروج از میدان قسم یاد نمود که دیگر به هیچ وجه دست به این عمل شوم نیالاید و در این جنایت عظیم ولو به قیمت جان وی تمام شود شرکت ننماید. آنگاه آقا جان خمسه ای و سرتیپ فوج خاصه قدم پیش نهاد و داوطلب انجام این مأموریت گردید و دستور داد حضرت باب و جناب انیس را دوباره به ترتیب سابق به همان پایه معلق نمایند و به سربازان خود

امر شلیک داد . در این وهله سینه مبارک و سینه میرزا محمد علی هر دو به ضرب رصاص ، مشبک و اعضاء ، کلّ تشریح گردیده ، مگر صورت که اندکی آزرده شده بود .

در حینی که فوج اخیر مشغول تهیّه مقدمات امر بودند حضرت اعلی رو به جمعیت نموده ، آخرین بیانات خویش را بدین مضمون ادا فرمودند : " ای مردم گمراه ، اگر به عرفان من نایل می شدید هر آینه به این جوان که مقامش اجل و اعظم از اکثر شماست تاسی می جستید و به نهایت اشتیاق خود را در سبیل الهی فدا می کردید . بلی روزی خواهد رسید که به حقیقت ظهور من پی خواهید برد ؛ لیکن در آن هنگام دیگر من در بین شما نخواهم بود . " باری به مجرد اختتام شلیک ، طوفانی عظیم برخاست و تمام شهر را احاطه نمود و از ظهر تا شب ادامه داشت به طوری که از شدّت گرد و غبار قرص آفتاب مخفی شد و ظلمت ، ارض و سماء را فرا گرفت و احدی قادر بر رؤیت نبود . ۱

در آن روز میدان تبریز مرآت میدان اورشلیم در صلب حضرت مسیح گردید و دوران کوتاه حیات عنصری نجم دُرّی الهی که قلم اعلی وجود مقدّسش را به دُرّه اولی و کلمه علیا و سدره منتهی ستوده اند در سن ۳۱ سالگی بر فراز دار پایان یافت .

شرح شهادت عیناً از ص ۲۵۵ - ۲۴۸ جلد اول قرن بدیع ترجمه گاد پاسز بای نقل شده است .